

چکامه‌های مُتَنَبِّی

ترجمه به انگلیسی
ای. جی. آربری

ترجمه به فارسی
موسی اسوار



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس (وابسته به مؤسسه شهر کتاب)

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۱۳۳۷ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۲

چکامه‌های مثنوی

ترجمه به انگلیسی: ای. جی. آبری

مقدمه، یادداشت‌ها و ترجمه به فارسی: موسی اسرار

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: معراج

همه حقوق محفوظ است.

مثنوی، احمد بن حسین، ۴۰۲-۴۵۲ ق.

[دیوان، چندبانه]

چکامه‌های مثنوی / مترجم آرتور جان آبری، ترجمه اشعار از عربی به فارسی موسی اسرار، -

تهران: هرمس، ۱۳۸۴.

۲۹۲ ص.

Poems of al-Mutanabbi.

عنوان اصلی:

فارسی - عربی - انگلیسی.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

۱. شعر عربی - قرن ۴ ق. ۲. شعر عربی - قرن ۴ ق. - ترجمه شده به انگلیسی، ۳. شعر

انگلیسی - قرن ۲۰ م - ترجمه شده از عربی، ۴. شعر عربی - قرن ۴ ق. ترجمه شده به فارسی، ۵.

شعر فارسی - قرن ۱۴ - ترجمه شده از عربی، الف. آبری، آرتور جان، ۱۹۰۵ - ۱۹۶۹ م.

Arbery, Arthur John, مترجم، ب. اسرار، موسی، ۱۳۳۲ - ، مترجم، عنوان.

۸۹۲/۷۱۳۴

PJA۳۹۸۴/۹۰۳۲

۴۰۰۹۵-۸۳م

۱۳۸۲

فهرست

۱	 مقدمه
۲	 حیات منتبّی
۹	 شخصیت و دیدگاههای او
۱۲	 شعر او
۲۰	 جایگاه منتبّی و تأثیر او
۳۱	 از سروده‌های او در جوانی
۳۹	 از شعرهای مُرتَجَلِ او در جوانی
۴۱	 در مدح ابوعلی هارون بن عبدالعزیز اوراجی کاتب صوفی مسلک
۵۱	 در مدح علی بن احمد مُزی خراسانی
۶۱	 در مدح علی بن احمد بن عامر انطاکی
۷۱	 در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی
۸۱	 نیز از سروده‌های او در جوانی
۸۹	 درباره‌ی شهربندان انطاکیه و کشته شدنِ کره اسبش طُخُور و مادیانش جُغر
۹۱	 در مدح سیف‌الدوله که آهنگِ ترکِ انطاکیه داشت
۹۵	 مرثیه‌سرایی او برای مادرِ سیف‌الدوله در جُمادای دوم از ۳۳۷ هـ
۱۰۵	 در مدح سیف‌الدوله و اشاره به بنای شهر مُزَعَش در ۳۴۱ هـ
۱۱۵	 در گله‌گزاری از سیف‌الدوله
۱۲۵	 در بهبود یافتن سیف‌الدوله از بیماری
۱۴	 در مدح سیف‌الدوله و تهنیت گفتن به او به مناسبت عید قربان ۳۴۲ هـ. شاعر این شعر را هنگامی بر ممدوح خوانده است که هر دو در میدان سلطنتی در حلب سوار بر اسب بوده‌اند
۱۲۷	
۱۵	 در مدح سیف‌الدوله هنگام عزیمت او از سرزمینِ بیزانس در ۳۴۵ هـ. شعر را شاعر در آید بر ممدوح خواند
۱۳۷	

- ۱۶ در مدح کافور اخشیدی پس از جدایی شاعر از سیف‌الدوله و پیوستن به دستگاه
ممدوح. شاعر این شعر را در جمادای دوم ۳۴۶ هـ بر کافور خواند. ۱۴۹
- ۱۷ در مدح کافور اخشیدی در شوال ۳۴۷ هـ ۱۵۹
- ۱۸ در آگاهی یافتن شاعر در مصر از اعلام خبر مرگ او در محضر سیف‌الدوله در حلب ... ۱۶۹
- ۱۹ درباره قیام شیبیب غقنلی بر کافور و کشته شدن او در دمشق در ۳۴۸ هـ ۱۷۵
- ۲۰ در هجو کافور در روز عرفه ۳۵۰ هـ. یک روز پیش از عزیمت شاعر از مصر ۱۸۱
- ۲۱ در هجو کافور ۱۸۹
- ۲۲ در وصف حرکت از مصر و آنچه در راه گذشت و هجو کافور ۱۹۱
- ۲۳ در مدح سیف‌الدوله پس از جدایی شاعر از بارگاه کافور و گسیل فرزند سیف‌الدوله
با هدیه‌ای از پدر از حلب به کوفه و مکاتبه شاعر با ممدوح از کوفه در ۳۵۲ هـ ... ۱۹۹
- ۲۴ در مدح ابوالفضل محمد بن القمید ۲۰۹
- ۲۵ در مدح عضدالدوله و دو فرزند او ابوالفوارس و ابودلف و وصف مسیر و منزلگاه
شیب بوان ۲۱۹
- ۲۶ در مدح عضدالدوله و وداع با او. آخرین شعر شاعر است. آن را در شعبان ۳۵۴ هـ
بر ممدوح خواند و در رمضان همان سال به قتل رسید. ۲۲۹
- یادداشتها ۲۳۹

مقدمه

نزدیک به هزار سال می‌گذرد و هنوز این گفته نویسنده و ناقد بزرگ ابن رَشِیق قَنزَوانی دربارهٔ تنی چند از بزرگ‌ترین شاعران، خاصه مُتَنَبِّی، بَژَواک و اعتبار دارد: «در میان مُوَلَّدین، کسی به شهرتِ حسن ابونواس نیست. سپس حبیب [ابوتَمَّام حبیب بن اَوْس] است و بُخترِی. گویند این دو در روزگارِ خود سببِ گمنام ماندنِ پانصد شاعر بودند که همگی توانا بودند. پس از این دو به آوازه، ابن رومی و ابن مُعَتَز است. نام و صیتِ ابن معتر چنان شد که نامِ حسن در میان مَوَلَّدین و نامِ امرؤ القیس در بین پیشینیان. کمتر کسی است که این سه تن [ابونواس و ابوتَمَّام و بختری] را نشناسد. سپس متنبی آمد: جهان را پُر کرد و مردم را به خود مشغول».

به‌راستی هم متنبی، این نابغه بی‌بدیل شعر، چنین بود. او سرآمدِ اعلامِ شعر در زبانِ عربی است. آوازهٔ هیچ شاعری از شاعرانِ عرب به پایهٔ شهرتِ او، چه در زمانِ حیاتِ وی و چه پس از مرگِ او، نرسیده است. در قیدِ حیات بود که دیوانِ او در گوشه و کنارِ جهانِ اسلام، از فارس در خاور گرفته تا اندلس در اقصای باختر، خواستارانِ پرشمار داشت. از همان روزگار نیز لغت‌شناسان و سخن‌سنانِ بزرگ به واریسی و تفسیرِ شعرِ او پرداخته و در مقامِ نقد و تہذیبِ آرایِ منتقدانِ آن برآمده‌اند. هیچ‌یک از بزرگانِ نحو و لغت هم که در حوزهٔ شعرِ تتبع داشته‌اند دیوانِ او را از دستِ تنهاده‌اند. اقبالِ قاطبهٔ مردمِ برحفظ و روایتِ اشعارِ او نیز چنان بوده که کمتر سخنور و سخن‌سرایی از چنین بخت و نواختی برخوردار بوده است.

متنبی حافظه‌ای بسیار قوی، ذهنی وقاد، طبع و قریحه‌ای فیاض،

ذوقی رفیع، معرفتی بس گسترده و ژرف و دقت و بصیرتی شگرف داشت. هم از حس هنری نصیبی وافر برده بود و هم از موهبت تأمل و اندیشه‌ورزی. طبع شاعرانه او مددی پرفیض از دانش و صنعت داشت. او از آگاه‌ترین شاعرانِ هم‌روزگارِ خود به زبان و ادب و فرهنگهای منقولِ زمان بود و احاطه او به فلسفه و آرای اهل کلام و معتزله و مشرب صوفیان نیز بسیار بود. در زندگی پرفراز و نشیب خود هیچ‌گاه از مطالعه بازنمی‌ایستاد و حتی در سفرهای بسیار خود از کتابها و دفترهای خویش جدا نمی‌شد. برای شناخت وافی او تأمل در حیات و خصوصیات و شعر و تأثیر او بایسته است.

حیات متنبی

ابوالطیب متنبی احمد بن حسین جُعفی در ۳۰۳ هجری^۵ در خانواده‌ای تنگدست در کوی کُنده در کوفه به دنیا آمد و گاه به همین سبب او را کُندی می‌خوانند. بنا به زعم خانواده در دوره‌ای حسّاس، نسب او به جُعفی بن سعد العشیره بن مالک از قبیله کُهلان بن سبأ و از اجداد جاهلی قحطانیان یمن می‌رسد. خود او همواره بر این باور بود که اعراب جنوب شبه جزیره از اعراب شمال برترند. پدرش به سقایی اشتغال داشت و او در همان خردسالی مادر از دست داد و در کنف جدّه‌اش نشست گرفت. دروس نخستین را در زادگاه خود کوفه، که از مراکز تمدن عباسی و از دیرباز مهم‌ترین کانون تشیع بود، فراگرفت و دیری نگذشت که به هوش سرشار و حافظه قوی و هنر شاعری شناخته شد. در همین اوان، تحت تأثیر عقاید شیعه، و احتمالاً زیدیه، قرار گرفت. اوضاع نیز به دگرگونی گرایشها و اعتقادات دینی او کمک می‌کرد. در اواخر ۳۱۲ هجری که قُرْمَطیان به کوفه دست یافتند و شهر را تاراج

^۵ در سرتاسر متن مراد هجری قمری است.

کردند، همراه با خانواده به بادیۀ سَماوه، بین کوفه و تَدْمُرِ شام، گریخت و دو سال در آنجا اقامت کرد و با اعراب بادیه‌نشین بنی کَلْب در آن ناحیه چندان در آمیخت که در زبان فصیح عربی تبخّر یافت. او به این دانشِ زبانی گسترده بارها بعد به خود بالید. در اوایل ۲۱۵ هجری به کوفه بازگشت و چندی نگذشت که نزد ابوالفضل کوفی، که از بزرگان شهر بود و به دیدگاهِ قرمطیان گرایش داشت، جایگاه و منزلت یافت. چنین می‌نماید که ابوالفضل کوفی در تغییر مشربِ منتبّی، خاصّه از حیث تعامیل به مسلکِ قَرْمَطِی، تأثیری بسزا داشته است. نیز در آن هنگام بود که به نحله بدبینانه‌ای از فلسفه رواقی اعتقاد پیدا کرد و این تفکر در شعر او بازتاب یافت. در آن سالهای آغازین جوانی، شاعر از استعدادِ نبوغ‌گونه شاعریِ خود نیک آگاه شده بود و چون بر طبقِ تفکرِ فلسفیِ خود زندگی را فریبی می‌پنداشت که مرگ به آن پایان می‌دهد و جز حماقت و شرّ راهبر ندارد، به غروری دامنگیر و بلندپروازیِ جاه‌طلبانه‌ای دچار شد. سپس درصددِ برآمد که سیرِ آفاق کند و با شعر خود در عرصه و میدانی وسیع‌تر نام جوید.

در اواخر ۲۱۶ هجری کوفه را به قصد بغداد ترک گفت. شاید تاراج دوباره کوفه به دست قرمطیان در این تصمیم او و پدرش نیز بی‌تأثیر نبوده باشد. در بغداد در مدح محمد بن عبیدالله علوی شعر سرود. چندی بعد، از دارالخلافه به مقصد شام رخت کشید و دو سال در آنجا میان بادیه و شهر رفت و آمد کرد و ضمن ممارست در زبان و جستجوی نوادر لغات و حفظ اشعار جاهلی، به سرودن قصایدی در مدح برخی از شیوخ بدویِ مَنَسِج و ادبا و فضلاّی طرابلس و لاذِیقَه پرداخت، اما چنان که پیداست به ارج و قربِ مأمول دست نیافت و قدرِ خود را نادانسته دید. از این رو، در شعر او در این دوره جلوه‌های گله از بخت و خشم بر مردم و زمانه و زندگی و ملالِ عصیان‌گونه و حسّ تعالی و غرور هویداست:

از رفعتِ من هیچ نباشد اگر در روزگار به زندگیِ پرمرارت
خرسند باشم.
طالع‌م اگرچه نحس است، همّت والاست و همواره سرزمینها
در می‌نوردم.

شعر او در این برهه اگرچه نشانی از استعدادِ خاص او دارد، متعارف
است و غالباً متأثر از اشعار پیشینیان، به‌ویژه ابوتّمام و بُختری، دو
مدیحه‌سرای بزرگِ قرن پیش، که شاعر در آن ایام سخت به دیده
تحسین به آنان می‌نگریست.

متنبی که پیشتر به لاذقیّه رفته بود، در اواخر ۳۲۱ هجری در اوج
جاه‌طلبی و پرخشم و خروش از نامرادیها به لاذقیّه بازگشت و سپس
قیامی آغاز کرد که ماهیت آن تا مدتها در پرده ابهام بود. برخی از
پژوهشگران، از جمله کراچکوسکی، بر آن‌اند که وی یک بار در بادیه
سماوه دعوی نبوّت کرد و در پی آن به اسارت سپاهیانِ إخشید در آمد
و لقب «متنبی» (دعوی نبوّت کننده) او به همین سبب است. در دیوان
او اشارات بارزی ناظر به این قیام یافته می‌شود، اما باید گفت که این
قیام، مانند دیگر شورشهای آن دوره، هم رنگ و بوی سیاسی داشت هم
صبغه دینی و در لاذقیّه آغاز شد و تا مرزهای غربی سماوه، آنجا که
بنی‌کلب عصیانگر آماده طغیان اقامت داشتند، گسترش یافت. متنبی
باورها و عقاید قریظیان را که جز در میان آن بادیه‌نشینان قبول عام
نیافته بود وسیله دعوت و قیام مبهم خود قرار داد و توانست با فصاحت
زبان و براعت بیان خود بنی‌کلب را مسحور و آنان را پیرو خود کند.
اما همین که این دعوی فراگیر شد، امیر لؤلؤ که از قبیلِ إخشید والی
حِمص بود در اواخر ۳۲۲ به سرکوب او همّت گماشت و پیروانش را
پراکنده ساخت و او را اسیر کرد و دو سال در محبس حمص به زندان
انداخت. سپس با این شرط و تعهد که گرد دعوی و ضلالِ پیشین

نگردد، او را آزاد کرد. این هنگامه و ماجرا جز لقبِ «متنبی» برای او ارمغانی نداشت، اما این نتیجه را نیز داشت که یقین کند جز شعر و رویاهای بلند پروازانه او را به حقیقت نمی‌پیوندد.

شعریّت جوشانِ او، آزادی تعاملِ او با قالبهای شعری و اسلوب متقنی که جلوه‌گاه شخصیتِ اوست از ویژگیهای اشعاری است که او پیش و پس از این قیام سروده است. شعرهای او در این دوره از شوریدگی و تهوّر و عصیان او می‌گوید:

تیغِ شمشیر مرا همراهِ خود خواهد داشت و من چون لبه [قاطع]
آن باشم و همگان دریابند که دلیرترین دلاورانم من.
چنان صبوری پیشه کرده‌ام که صبر هم به سر رسید. اکنون چنان
خطر کنم که از خطر کردن هم چیزی به جا نماند.
و در آن دم که گرما گرمِ کارزار است، رخسارِ اسبان را پریده‌رنگ
کنم.

نیز:

من، به تنها تن، با شهبازانی پیکار می‌کنم که روزگار یکی از
آنهاست. اما چرا باید این گونه سخن بگویم، حال آنکه صبر و
شکیبایار و یاورِ من است؟

با ناملازماتِ چندان در افتاده‌ام که به زبانِ حال می‌گفتند: مگر
مرگ هم مرده است و ترسِ خود ترسان شده است؟
و به سانِ سیل به پیش تاختم، گویی جانی دیگر دارم یا
می‌خواهم از جانِ خود کین خواهی کنم.

گمان مبر که بزرگی در خُم و خُنیاگر است، که بزرگی در شمشیر
کشیدن است و صفدری بی‌مانند.

و تیغ برگردنِ خسروانِ زدن و [در رزم] غبارِ سیاه برانگیختن و

سپاه انبوه تو دیده شدن.

و در جهان چنان آوازه‌ای از خود به جا نهادن که [از شدّت
پژواکِ آن] به ده انگشت دست بر گوشِ خود نهند.

از آن پس، منتبّی دیگر بار مدیحه‌سرایی پیشه کرد و بین سالهای ۳۲۵-۳۲۷ هجری میان شهرهای شام، خاصه انطاکیه و دمشق و حلب گشت و به مدح کسانی از هر رده و مقام، از جمله برخی از والیانِ دون پایه و ممسک، قناعت کرد. رفته رفته آوازه او فراگیر شد و در اوایل ۳۲۸ هجری شاعرِ امیر بدر خورشانی شد که در دیوانش به بدر بن عمار موسوم است و پیشتر فرمانده سپاه طَبَرِیه بود و از جانبِ ابن رائق ولایت دمشق داشت. اشعار و قصایدی که شاعر در مدح بدر گفته است از تحسین و ستایشی صادقانه و قریحه والای شاعرانه حکایت دارد و همراه با دیگر چکامه‌های بلند او فصلی دیگر از ادوارِ شاعری وی می‌گشاید. منتبّی یک سال و نیم ملازم بدر بود، اما رقیبان و حاسدان به او رشک بردند و فتنه‌ها انگیزختند و میان او و بدر اختلاف افکندند؛ چندان که شاعر به بادیّه شام پناه برد، اما پس از عزیمت بدر به عراق از پناهگاه به در آمد و ارتزاق خود را از مدیحه‌سرایی از سر گرفت.

در اوایل ۳۲۷ هجری که منتبّی در انطاکیه نزد ممدوح خود ابوالعشائر حَمْدانی بود امیر سیف الدوله حَمْدانی فرمانروای نامدار حلب به انطاکیه آمد و همان جا با منتبّی آشنا شد. سیف الدوله که خود شاعر و دوستار شعر و ادب بود شعرا و ادبای بسیار در دربار خود گرد آورده و از این حیث مشهور بود. منتبّی را نیز با خود به حلب برد و شاعر نزد او مقام و منزلتی رفیع یافت و به مدّت نه سال در خدمت و ملازمت او ماند، زیرا هم روحیه او با روحیه سیف الدوله سنخیت و سازگاری داشت و هم به لحاظ منش و بزرگی و شجاعت و سماحتِ نفس سیف الدوله را شخصیت و رهبرِ آرمانی می‌دید. در برابر، ممدوح نیز

قدر او را می‌دانست و صلوات و عطایای بسیار به او می‌بخشید و به او بد نمی‌کرد. در برخی از لشکرکشیها شاعر به همراه سیف‌الدوله می‌رفت و چون به حلب باز می‌گشت در شعر خود از رشادتهای ممدوح در نبرد با بیزانسیان و بادیه‌نشینان می‌گفت. در دوره‌های کوتاه آسایش و رامش نیز در بساطِ دربارِ حلب شرکت می‌جست و از سرودن مدایح دریغ نمی‌کرد و گاه حتی در رثای کسان و نزدیکان سیف‌الدوله شعر می‌گفت. این دوره خوشترین و پربارترین سالهای عمرِ منتبّی است، زیرا هم اکرام و بزرگداشت او به تمام بود و هم شهرت و شاعری او در اوج. اما این رفعت و جاه و آوازه جهانگیر از یک سو و عجب و غرور مفرط و اعتماد به نفسِ شگرف او از سوی دیگر، سببِ رشکِ دیگر شاعران و ادبا و دانشورانِ دربار و تأثیرِ سخن‌چینی بدخواهانِ پر شمار شد. آن گونه که سیف‌الدوله که ابتدا به سعایتِ ساعیان وقع نمی‌نهاد سرانجام به تنگ آمد و منتبّی در اوفتور و تغیر دید. از این رو، در اواخر ۳۴۶ هجری همراه با خانواده از حلب به دمشق رفت. این دوره اقامت او نزد سیف‌الدوله، به تصریح همگان، پرشکوه‌ترین چکامه‌ها را ارمغان داشت و او در ادامه همان روند بلوغ شعری و هنری خود که از نیمه ۳۲۹ هجری آغاز شد و با وفق دادن میان سنتهای شعری و قالبهای ابداعی استمرار یافت، به اوج توانایی رسید.

منتبّی نخست از دمشق به رمله در فلسطین رفت. چون کافورِ إخشیدی، فرمانروای مصر، از این امر آگاهی یافت و خوش داشت شاعر بزرگی چون منتبّی در دربار او باشد، به امیر رمله نوشت و شاعر را به مصر فراخواند. کافور برده‌ای زنگی و زیرک بود که پس از مرگِ مالک و مخدوم خود ابوبکر محمد بن طفج، حاکم مصر، فرمانروایی را از یگانه فرزندِ خردسال او غصب کرده بود. منتبّی از رمله به قُسطاط، پایتختِ دولتِ إخشیدیان در مصر، رفت و در مدح کافور شعر سرود. کافور نیز برای نگه داشتن او وعده ولایت صیدا به او داد؛ رویایی که

شاعر بنا به سرشت بلندپروازانه خود همواره در سر می‌پرورد. چون دو سال گذشت و کافور خلف وعده کرد، مثنوی به نیرنگ او پی برد و بر آن شد که نزد سردار اخشیدی دیگری به نام ابوشجاع فاتک قرب و منزلت یابد، و به‌راستی هم مورد نواخت و عنایت او قرار گرفت. اما از بخت بد، سردار ابوشجاع در ۲۵۰ هجری درگذشت و جز حسرت و اندوه برای شاعر نماند. مثنوی که از اقامت خود در مصر به سبب جفا و ناراستی کافور به تنگ آمده بود قصد فرار داشت، اما کافور از ترس زبان و هجوش بر او تنگ گرفته و همه جا مَنهی و جاسوس پراکنده بود. تا اینکه شاعر فرصت عید قربان ۲۵۰ هجری را مغتنم شمرد و پس از سرودن هجونامه‌ای گزنده و آکنده از تلخی و تحقیر برای کافور، همراه با کسان خود، پنهان و از راه بیابان، از مصر به عراق گریخت و شرح این ماجرا را در چکامه‌ای مشهور، که آن نیز با هجو کافور پایان می‌گیرد، تضمین کرد. مطلع آن چنین است:

نازنین خوشخرام فدای مادیانِ تندرفتار باد.

شعر او در آن ایام حال و روز شعرای قرن چهارم و ضرورتها و ناگزیرها را بازگو می‌کند؛ آنجا که به ناچار در مدح کسی قصیده می‌پردازد که در درون جز به دیده تحقیر و خوارداشت به او نمی‌نگرد. افسوس و دریغ او از حرمان از خشنودی مولای سابق خود سیف‌الدوله نیز در شعر او هویداست. حتی در برخی از مدایح او برای کافور ایهام است و تعریضی نهانی به ممدوح.

در عراق، مدتی در کوفه ماند و سپس در ۲۵۲ هجری به بغداد رفت. در آنجا نخست بر آن شد که به مهلبی، وزیر معروف آل‌بویه که حاشیه‌ای معتبر از شعرا و دانشمندان گرد آورده بود، بیوندد. اما به سبب دشمنی آنان با او از این کار چشم پوشید و در عوض، چنان‌که پیشتر در مصر آغاز کرده بود، به شرح اشعار خود تا آن برهه بر عده‌ای

از علمای نحو و لغت، از جمله علی بَصْرِي و علی رَبْعِي و ابن جَنِّي، پرداخت و به آنان اجازه داد از دیوان او نسخه بردارند. در ۲۵۴ هجری از بغداد و از راه اهواز به اَرْجَان، به قصد دیدارِ ابن عمید، وزیر دانشورِ رکنالدوله بویه، رفت و سه ماه نزد او اقامت کرد. سپس به اراده عضدالدوله که خواستارِ حضورِ او در دربارِ خود بود به شیراز رو نهاد و به شاه پیوست و قصایدی غزّا در مدح او گفت و از اِکرام و اِنعام او به نحو شایانی برخوردار شد.

پس از سرودن آخرین چکامه خود در مدح عضدالدوله، شیراز را ترک گفت و از طریق اَرْجَان آهنگِ بازگشت به موطنِ خود کرد. در شهر واسط در عراق چندی درنگ کرد و سپس باکسان خود، در اواخر رمضان ۲۵۴ هجری در راه بغداد و در ناحیه صافیه در نزدیکی دیرالعاقول در اطرافِ نعمانیّه، به گروهی به سرکردگی فاتک بن جَهل اسدی، دشمنِ دیرینه‌ای که منتبّی خواهر و خواهرزاده او را هجو گفته بود، برخورد و ناگزیر از دفاع و پیکار شد. در این نبردِ نابرابر، منتبّی با فرزند و برده‌اش کشته شد و دیوانش که به خطّ خود او نوشته و در بین متاع بود پراکنده شد و بدین سان، حیاتِ پرفراز و نشیبِ او خاتمه یافت.

شخصیت و دیدگاههای او

منتبّی که سخت شیفته خود بود همواره جویای جاه و منزلت بود و سودای سروری می‌یخت و دچار گونه‌ای از جنون عظمت بود. این توهم زاده قدرت جسمانی و جوشش احساسات و خودپسندی مفرط او بود. او خود را برتر از همگان می‌دانست:

گر خودپسندم، این نخوتِ شگفتِ مردی است که هیچ‌کس را برتر از خود نیافته است.

از این بالاتر، خود را میان مردم همتای پیامبران می‌دانست و هرچه را

خداوند آفریده و نیافریده در برابر همت خود حقیر و دون مى‌شمرد. اگر با شعر خود قُربِ خسروان مى‌جست برای تحقق هدفی دست‌نیافتنی بود، و اگر پاداش و صله بدو مى‌رسید آن را ادای وظیفه‌ای مى‌دانست که در برابر دُرّ منظوم او ناچیز است. برای رسیدن به آرزوهای بزرگِ خود همواره در تکاپو بود. انصاف که جنگجویی بیباک و دلاوری بلندهمت بود. زندگی را نبردی پرتلاطم مى‌انگاشت و قدرت را مى‌ستود. اگر روزگار با او ناسازگار بود، صبر پیشه مى‌کرد و اراده او وهن و سستی نمی‌پذیرفت و پاسِ عزّت نفسِ خود مى‌داشت و از هرچه لهو و زن‌بارگی و باده‌گساری است که مایه آسایش و تعیشِ دون‌همتان است، دامن در مى‌کشید. لذّت او در نیزه‌آختن و عشق او خطر کردن در راه معالی بود و همین عشق به قدرت و سطوت او را سخت‌دل کرد. اگر برمال و خواسته هم آزمند بود بدان سبب بود که مى‌دانست «هر که را خواسته اندک است عزّت و رفعت نیست.» اما این بلندپروازی بی‌حدّ و حصر سبب افراطهای گزافه‌آمیزی شد، چندان که به آرزوهای متعارف و منطقی بسنده نمی‌کرد و همواره در تمنّای چیزهایی بود که فراتر از توان و مقدورات او بود. به همین علّت، دائم میان آرزوهای سترگ و دست‌نیافتنی از یک سو، و نامرادیها و سرخوردگیهای سختِ ناگزیر از سوی دیگر، سرگردان بود. و وقتی که نیکو نگر است و اوضاع را بروفق مراد و سازمان اجتماعی را سازوار ندید، بر روزگار و اجتماع شورید و عصیان و طغیان و بدبینی آغازید و کینه مردم را به دل گرفت؛ دیگر کمتر مهر مى‌ورزید، کم طاقت و تندخو شده بود و به جای رفق و مدارا زود به خشم مى‌آمد و دشنام نثار مى‌کرد. شاید تربیت او در بادیه در بروز این خلقیات و در گرایش به قدرت و نخوت و بی‌پیرایگی و تعلق خاطر به سرشتِ فطری و حبّ زعامت و گریز از تقید و بندگی، بی‌تأثیر نبوده باشد.

اما از حیث مشرب فکری، باید گفت که «فلسفه قدرت» نخستین

چیزی است که در اشعار او صورت دیدگاهی همه جانبه به خود گرفته است و اگرچه مصادیق آن پراکنده است چندان شاهد دارد که دیوان او را مرجعی معتبر برای بیان این عقیده می سازد و بیش و کم مسلک نیچه را در اراده معطوف به قدرت تداعی می کند. به طور کلی، نمی توان منتبّی را در شمار فلاسفه آورد، اما بارقه هایی از حکمت در شعر او مشهود است که او را از این حیث ممتاز می کند. او به اندیشه های حکمی خود سخت معتقد است و برای اثبات آنها یا از تصویر مؤثر شعری استفاده یا دلیل و برهانی بس کوتاه و نغز اقامه می کند. منبع حکمت او تجارب و الهامات اوست و آنچه از دیدگاهها و عقاید یونانیان و از مطالعات و تتبعات آموخته بوده است. منتبّی چون سرشته و سودازده قدرت و اعتماد به نفس و جاهجویی بود فلسفه او هم قدرت را تقدیس می کرد، و اگر شکست و ناکامی پیش می آمد حاصل بدبینی بود. در یک کلام، فلسفه او فلسفه امید و بلندپروازی مبتنی بر قدرت، و نومیدی و سرخوردگی آکنده از ناخشنودی و طغیان و بدبینی است. محور فلسفه او انسان است و حیات، اخلاق، احساسات و نیز پیوندهای انسان با گروهی که میان آن زندگی می کند از اهم موضوعات آن. اندیشه فلسفی شاعر میان زندگی و مرگ، قدرت و ضعف، لذت و درد، برخورداری و ناکامی، و نظایر آنها سیر می کند و به سنتهای زندگی و فراز و فرودهای آن نیز توجه دارد. منتبّی در عرضه داشت اجتهادات حکمی خود چنان قاطع است که گویی آیین وضع می کند. باین همه، در شیوه بیان آنها در غایت استادی است و از حیث استواری و ایجاز و اتقان سخن از همه شاعران حکمی سرائی برتر است. در سخن او حلاوت بیان و رسایی مضمون و پویایی تعبیر و قوت معانی موج می زند و درونمایه های او در آفاق وسیعی جولان می کند و از شناخت ژرف نهاد و روان انسان حکایت دارد. افزون بر این، به سبب رهنمودهای والای اخلاقی او که به دامن نیالودن به پستیها و به رفعت جویی دائم و نیل فاتحانه معالی

ترغیب می‌کند، بخش اعظمِ حکمِ او به مثابهٔ ارزشهای رفیع انسانی در مرتبهٔ شعر جاودانه تلقی شده و هم بدین علت در همهٔ اقطار و امصار و ادوار و اعصار بر همهٔ زبانها جاری شده است. بسیاری از همین حکم هستهٔ فلسفهٔ ابوالعلاء مَعْرِی را تشکیل داده است.

شعر او

شعر منتبّی جلوه‌گاه حالات روحی و خصایص شخصیتی او و آیینهٔ حیاتِ اوست. به این اعتبار، می‌توان اشعار او را به چهار بخش عمده، که با مراحل زندگی او متناسب است، تقسیم کرد:

۱. شعر جوانی، که ناظر به امیال و تمنّیات جوانِ جویای نامی است که عشقِ شکوه و عظمت در نهاد او جلیلی است و نخست قدرت را موجب تحققِ این آرزو می‌داند و سپس شعر را وسیلهٔ رسیدن به هدف خود می‌شمرد و با درونی پرفغان، که میل و سبکسری و غرور و حدّت در آن بیداد می‌کند و آتش خشم و دردِ آن زبانه می‌کشد، با ذهنیتی متأثر از تعالیم علویان و قرمطیان، به سرایش می‌پردازد. شعر منتبّی در این مقطع شعرِ فخر و تهدید است و افزون بر موضوعات و تعبیر، از اوزان و قوافی آن نیز آهنگِ رزم و چکاچاکِ سلاح شنیده می‌شود. بااین همه، حال و هوایی انسانی دارد و از واکاوی رنجهای درون و تأمل در خویشتن در عزلتِ تلخکامی، و با الهام از تراوشهای جان و دل، بر می‌جوشد.

۲. دورهٔ اقامت در حلب نزد سیف‌الدوله، که شاعر در آستانهٔ سی و چهار سالگی و در مرز پختگی و آزمودگی است. شعر منتبّی در این دوره شعرِ پیروزی، شهنواری، پهلوانی، قومیت‌گرایی و جهاد است. وجود شاعر آکنده از احساس کامیابی و اعتماد به نفس از یک طرف، و جان‌گزایی از رشک و نیرنگِ خصمان و مدّعیان از طرف دیگر است و به تبع آن، شعر او از کشمکشِ درونی میان شادمانی و اندوه حکایت

می‌کند. این شعر گاه دستمایهٔ فخری پویا و پرتپش دارد، گاه در جلوه‌ای از نابترین شعر غنایی یا پرشکوه‌ترین مضمون حماسی ظاهر می‌شود و زمانی چنان نمودی حکمت‌آمیز دارد که می‌توان آن را رساترین و عالی‌ترین نمونهٔ شعر حکمی دانست.

۳. دورهٔ اقامت در مصر، که شاهدِ اوج تضاد است و شاعر پس از تحمل آن همه مرارت و مشقت و رنج راه، به اکراه به مدح تن می‌دهد. شعر او نمودارِ تألماتِ روحی و برآمده از سرخوردگی و بیانگرِ حال و روزِ دلشکسته‌ای مغموم است که اندوه و تأملش زُرف و فراگیر است. باین حال، سرشار از مایه‌های جاودانهٔ انسانی و بیان هنرمندانهٔ حسِ آدمی است و شاعر به منتهای توانایی و چیرگی در پرداختن مضامین، خاصه در طنز، می‌رسد و هجای او به گزنده‌ترین و دلگزاترین و در عین حال پندآموزترین و شیواترین صورت در می‌آید.

۴. دورهٔ عراق و فارس، که بازپسین سالها و سرودها را دربر می‌گیرد و بیش از آنکه از آمال بزرگ و آرزوهای سترگ حکایت کند از نرمخویی ناگزیر و فروکش کردن سوداها نشان دارد و آخرین بارقه‌ها را به تصویر می‌کشد. یک جا نیز وصف طبیعت به چشم می‌خورد، آن هم در نفزترین تمثیل و به روح‌فزاترین شکل و شیوهٔ بیان و تعبیر.

اما عمده‌ترین موضوعات شعرِ منتبّی نخست مدح و فخر است و سپس هجا و رثا، و در هر یک از این زمینه‌ها گاه وصف یا تغزل یا حکمت تضمین است.

در مدحِ منتبّی از بزرگ‌ترین و بنام‌ترین مضمون‌آفرینان در شعر عربی است و مدایح او از پرشکوه‌ترین و عالی‌ترین چکامه‌های این فن به شمار است و بخش اعظم دیوان او را تشکیل می‌دهد. مضامینِ مدح او همان مایه‌های معهودِ نیک‌نهادی و نژاده‌بودن و سخاوت و شجاعت

و خردمندی و وسعت ادراک و حزم و قاطعیت و حسن تدبیر و فتوت و
 هزیمت دادن دشمن و نظایر اینهاست. و چون شاعر به قدرت و ثروت
 گرایش و شخصیت قوی او در شعرش بازتاب دارد، غالباً ممدوح او،
 متناسب با دو خصلت سخا و اقتدار، جنبه عام و آرمانی پیدا می‌کند.
 شیوه او در مدح هم همان شیوه قدیم است که براعت استهلالی از تغزل
 دارد، سپس وصف مرکب و مسیر می‌کند و آنگاه به ممدوح می‌رسد و
 مدح او می‌آغازد. در برخی از مدایح، با تمجید از خود آغاز می‌کند، با
 این پندار که مدیحه‌ای که از طبع چنین کسی با چنان خصال بی‌مانندی
 می‌تراود بر قدر ممدوح می‌افزاید. سپس شمه‌ای از نظر و دیدگاه خود
 درباره جهان و روزگار می‌گوید و بعد پرده از غوغای درون بر می‌گیرد.
 در برخی دیگر، همان ستایشهایی را که از خود می‌کرد، ارزانی ممدوح
 سزاوار می‌کند و از پرداختن به خود چشم می‌پوشد. در مدایح او اگرچه
 مبالغات غلوآمیز و تعابیر پیچیده و تشبیهات شاذ و الفاظ و معانی نازل
 هم گاه ملاحظه می‌شود، در قیاس با ارزشهای زیباشناختی مدیحه،
 از جمله تصویر شکوهمند و بزرگیهایی که ممدوحان آرزو دارند و طنین
 محسوس پاره‌های حماسی و شدت زنگ موسیقی کلام و سرشاری
 آگاهی از اخلاق و زندگی، بسیار ناچیز می‌نماید. در این مدایح،
 جلوه‌های معانی و بیان کاملاً مشهود است و جناس و طباق و بازی
 نیکو با الفاظ بر زیبایی و انسجام و تأثیر شعر می‌افزاید. گاه در مدیحه،
 به خصوص درباره کافور اخشیدی که شاعر به جای بی‌روایی سیاست
 و زیرکی به خرج داده، ایهام و قلب معانی نهفته است. اوج این هنر
 آنجاست که طنز پنهان را با مدح و عتاب را با لطف و نکوهش را با
 ستایش می‌آمیزد. در همه این مدایح، مثنوی از مضامین و شیوه‌های
 قدیم عدول نمی‌کند، اما جانمایه‌ای از نبوغ و شخصیت خود در آنها
 می‌دمد و طراوت و تازگی و حیات به آنها می‌بخشد. نکته دیگر آنکه
 مدایح او ارزش تاریخی دارد، زیرا آکنده از اطلاعات تاریخی است. او

که شاهد بسیاری از حوادث و جنگها، به خصوص نبردهای سیف‌الدوله یا بیزانسیان، بوده است از بسیاری از نامها و جزئیات تاریخی که برخی از آنها از مؤرخان هم فوت شده یاد می‌کند و از رزم‌آزماییها و شکست و پیروزیها و حتی ویژگی جنگ‌افزارها و سپاهها و حالات و خلقیات کسان و عُرف و عادات، گزارش می‌دهد. درخشان‌ترین و دلنشین‌ترین مدایح او قصایدی است که در ستایش سیف‌الدوله گفته است.

فخر نیز در اشعار منتبّی نظرگیر است و اگرچه نتوان قصیده‌ای مستقل و مختصّ آن یافت به تقریب در همه شعرهای او ملحوظ است. اگر شاعر مدح‌گوید یا هجا و گریه سراید یا غزل، در همه حال فخر می‌کند. زیرا همال و همانند برای خود نمی‌بیند و به عظمت خود آگاه است و قدرِ خصالِ کبریایی و علوّ همت و عزّت نفس و دلیری و شاعریِ خود را نیک می‌داند و اشتها تیره و تبارش را به فصاحت و زبان‌آوری و شهنشاهی و دلاوری از یاد نمی‌برد و هم بدین سبب سینه‌ها سخن دارد. نشئت او در یادیه این حسّ تفاخر را در نهاد او نشانده و کژتابیهای روزگار و ستیزه‌گری حسودان او را وادار کرده است برای عقده‌گشایی به مفاخرت پناه ببرد. در اغلبِ فخریات، کمتر به قوم و قبیله می‌بالد، بلکه خود را مَفخَرِ آنان می‌داند و با ستایش از همت و ثبات و آزمودگی و وفاداری و شهامت و شاعریِ خویش، موضوعِ فخر را به خود منحصر می‌کند. حتی در پیشگاهِ ممدوح و در متنِ مدیحه او هم از بالیدن به خود غافل نمی‌شود. این تفاخر به تبعِ مراحلِ حیات او حالات متفاوت پیدا می‌کند و از طغیان به انفجار و از انفجار به احساسِ عزّت و از تعزُّز به یأسِ خشم‌آلود، تغییر صورت می‌دهد. اما در همه این صور و احوال بی‌پرده و بی‌پروا و همراه با علوّ و غرور است. گاه نیز تحقیرِ دیگران در آن مستتر است. با همه اینها، از جوششِ طبعِ شاعرانه و زیباییهای سجایا و شکوه فضایلِ چندان نشان

دارد که هرگونه کاستی را گم و بی‌نشان می‌سازد.

پس از مدح و فخر، توانایی منتبّی در هجا هم مشهود است. او به سائقه طبع به هجا گرایش نداشت، زیرا در فضای عظمت سیّر می‌کرد و از دید او مردم هر قدر هم بزرگ بودند، در آن پایه نبودند که شایسته هجو او باشند. از این حیث، هجا در دیوان او فراوان نیست، بلکه گاه در خشمی گذرا بر دروغگوی ناراست وعده‌ای چون کافورِ اخشیدی جلوه می‌کند و گاه در برانگیختگی شاعر بر کینه‌جویی چون ابن کیغلق نمودار می‌شود که منتبّی از مدح او تن زد و او به آزارش پرداخت. جز اینها ابیات پراکنده‌ای است در چکامه‌های گوناگون، که بیشتر به فریادهایی می‌ماند که از دست روزگار و آبنای روزگار، خاصّه حسودانِ بسیار، درد آلود است. بنابراین، هجای او دفاع از شأنِ خود و انتقام از زمانه غدار و بیزاری جستن از پستیها و خوارداشتِ پلیدی و کوچک شمردن گروهی خاص از مردمان است. در این شیوه، منتبّی نرم و ظریف و اهلِ ملاحظه و مجامله نیست، بلکه سخت و رسا می‌تازد و یکباره و بی‌امان خشم می‌گیرد و می‌شورد و بی‌محابا زهر می‌ریزد. گاه هم از حربه مؤثر طعنه استفاده می‌کند. او از تواناترین استادانِ این هنر در ادب عربی است و در این راه نگاه نافذ و کینه شدید و مکابرتِ او زمینه‌های مضمون‌سازی را فراهم می‌کند، هر چند تلخی ناخشنودی صبغه عامِ هجو اوست.

موضوع رثا در شعر منتبّی نیز درخور بررسی است. چند قصیده او در رثا، جز مرثیه‌ای که برای جدّه مادری خود گفته است، مختصّ کسانی است که یا ممدوح او بوده‌اند یا با ممدوحان او پیوند داشته‌اند. او در رثا نگاه کسی دارد که خویشندار است و دردمندانه در مرگ تأمل می‌کند. به مرگ از دیدِ خردمند فرزانه، به متوفّی از منظرِ تکریم و تعظیم، به بازماندگان از موضع ستایش و مدح و به خود از حیث یادآوری و تلمّ می‌نگرد. گاه در عین دردمندی بر می‌آشوبد، نه بر مرگِ

چاره‌ناپذیر، که بر روزگار آزاده‌آزار و حسودان و کوتاه‌نظرانی که زندگی را به کام او تلخ می‌کنند. از معدود مراثی او که اندوه عمیق و سیلان عاطفه را نشان می‌دهد یکی چکامه‌ای است که در رثای جدّه مهربان و دلسوز خود گفته و دیگری قصیده‌ای است که در مرگ سردار محبوب، دلیر و باوفای اخشیدی ابوشجاع فاتک سروده است.

چنان‌که پیشتر گفته شد، غزل و وصف و حکمت هم به صورت پراکنده در اشعار متنبی تضمین شده است. غزل او پربسامد نیست، زیرا او دل در گرو معالی دارد نه در هوای دلدار و شیفته قدرت است نه روی و حُسنِ یار. در غزل او نه موج احساسات طغیان دارد نه شور و حال در اوج است. تنها به شیوه سنتی، برخی از قصاید او با غزل آغاز می‌شود. اما به سبب توانایی شگرف او در بیان و خلجان طبیعی و گاه به گاه دل او، خالی از لطف و حلاوت نیست. گاه نیز غزل را برای بیان آلام درون انتخاب می‌کند و به همین علت پاره‌ها و ابیات آن پرتیش، صادقانه و مؤثر می‌نماید.

اما دامنه وصف در دیوان متنبی گسترده‌تر است. وصف او بیش از آنکه به نمود پدیده‌های دیداری منحصر باشد، مختص عوالم درون و بازنمود اخلاق است. با این همه، هرچه در طبیعت و هستی مظهري از مظاهر عظمت محسوب است، همچون شیر درنده و کوههای لبنان و شیب بوان و دریاچه طبریّه، در شعر او به وصف درمی‌آید. نیز صحنه‌های رزم و جنگ است که وصف آنها به داستان‌سرایی و جنبه‌های غنایی آمیخته و در سبکی حماسی و پرشکوه جلوه‌گر است. او در توصیف طبیعت به تأثیر نیرومند مضمون اهمیت می‌دهد و از این رو بیشتر به ترسیم برجستگی‌ها اهتمام می‌ورزد. گاه از تصویرپردازی پیشینیان پیروی می‌کند، ولی از رشحات ذهنی و درونی و از شور موسیقی خود چنان روحی در آن تصاویر می‌دمد که تازه و نو می‌نماید. اما بی‌گمان زیباترین اشعار وصف در دیوان او قصاید

رزمی اوست. این چکامه‌ها مانند شعر حماسی زبانهای دیگر که جنبه غیر شخصی دارد، نیست. متنبی که نمی‌تواند از شخصیت خود منفک شود، خود در بیشتر رویدادها و نبردهایی که وصف می‌کند شرکت کرده و به هیجان آمده و اثری ماندگار از آنها در وجود خود یافته است. به همین سبب، به رساترین و بارزترین صورت، صحنه‌های هول‌انگیز جنگ و فضای گردناکِ رزم را مجسم می‌کند و با زنگ و طنین هر لفظ و قافیه او جلوه‌ای دیگر از حالات مصافِ تداعی می‌شود. از شاعری که آبشخور او مشرب قدرت بوده است خلّاقیت و نوآفرینی در وصفِ رزم و پیکار هیچ شگفت نیست. ناگفته نماند که در توصیفات متنبی دقتِ نگاه و جزالت و گویاییِ تعبیر، در عین ایجاز، ملحوظ است.

در همه این موضوعات، بازتابِ شخصیت و نبوغِ متنبی محسوس است. ولی آنچه بیش از همه او را جاودانه کرده است حکمتِ اوست. بیشتر، در سخن از دیدگاه‌های او، به جایگاه حکمت در نظام فکری و در اشعار او اشاره شد. به همین قدر بسنده و تنها این نکته خاطر نشان می‌شود که در شعر او گنجینه‌ای از مضامینِ حکمی، خاصه مَثَل‌های سایر، نهفته است و از آن همه، این چند نمونه شاهد و مصداق است:

همگان سلاح با خود دارند، اما نه هر که چنگ دارد شیر است.

در محنت و رنجِ کسان، کسانِ دیگر را فایده‌ها باشد.
هر که را دهانِ تلخ و سخت ناخوش باشد، آبِ زلال را هم بدان تلخ بیابد.

چون نیش‌دندانهای شیر را نمایان بینی، گمان مبر که شیر تبسم می‌کند.

نه هرچه دل خواهد دست یافتنی باشد، که بادهای بر وفق مراد
ناخدایان نوزد.

خردمند در نعمت به رنج اندر است، سفیه در محنت در آسایش.
گر رنج نباشد همگان سروری کنند، که سخا به درویشی می انجامد
و رزجویی به هلاک.

خوار بود هر که بر زندگی ذلیل خوار غبطه خورد، که بسا زندگی
که مرگ از آن سهلتر و سبکبارتر بود.

هر که وهن پذیرد تن به خفت دادن بر او آسان می شود، که مرده
از جراحت هیچ به درد نیاید.

آن بردباری کز سر قدرت نباشد دستاویزی بیش نیست پناه
دون مایگان.

چون به جوانمرد نیکی کنی، او را در تملک گیری. و چون به
فرومایه نیکی کنی، سر به طغیان بردارد.

بسا مغمومی که چشم او تر نشود و بسا ترچشمی که در دلش غم
نبود.

نه هر خردمندی پنددهنده باشد، نه هر که پندت دهد خردمند
باشد.

بسا کسی که برگفتاری درست خرده گیرد و علت در کوفهمی او
باشد.

نه هر که عهدی بست به عهد خود وفا کند، و نه هر که به ذلتش
درافکنند تن بزند.

اگر خرد نمی بود، کمترین شیر درنده از انسان به شرف نزدیک تر
می بود.

در تمام این فنون و موضوعات شعری، اوج هنر متنبی در این است
که سبک ممتاز او را نه تنها در قصاید بلند یا مجموعه ابیات او، که در

یک بیت و یک مصراع و حتی در یک واژه او می‌توان باز شناخت. و این به نبوغ او باز بسته است که در غنای ذهن و حسّ و زبان او متبلور است.

جایگاه منتبّی و تأثیر او

نویسنده و پژوهشگر معاصر، عباس محمود العقّاد، دربارهٔ ابن عمید، وزیر ادیب و دانشمند آل بویه که از معاصران و مددجویان منتبّی بوده است، به نقل از یکی از یاران او این روایت را آورده است:

«روزی نزد او رفتم و اندیشناکش یافتم. چند روزی پیش از آن، خواهرش در گذشته بود. گمان کردم اندوهناکِ اوست. گفتم: وزیر را غم مباد، چه پیش آمده است؟ گفت: از کارِ این منتبّی در خشمم و از کوششِ خود در گم‌ساختنِ نامش. بیش از شصت نامه در تسلیت به من رسیده و در صدرِ همهٔ آنها این گفتهٔ او تحریر شده است:

طَوَى الْجَزِيرَةَ، حَتَّى جَاءَنِي، خَبْرٌ فَرِغْتُ فِيهِ بِأَمَالِي إِلَى الْكَذِبِ
حَتَّى إِذَا لَمْ يَدْعُ لِي صَدْقُهُ أَمَلًا شَرِقْتُ بِالذَّمِّ حَتَّى كَادَ يَشْرِقُ بِي

چون خبرِ مرگِ میان‌رودان را درنوشت و به من رسید، امید داشتم دروغ و نادرست بود.

چون درست آمد و امیدم از دست بشد، چندان سرشک باریدم که نزدیک بود غرقه شوم و اشک به تنگ آید.

چگونه می‌توان گمنامش ساخت؟ گفتم: مقدّر است، با تقدیر نمی‌توان جنگید، بهتر است خاطر از این کار ببردازی.»

وقتی آوازه و اشتہار منتبّی در عصر خود او چنین مایهٔ رشکِ بزرگ‌ترین دانشورانِ فعل و ادبایِ تحریر و دولتمردانِ نامور بوده است، نباید از خلود و جاودانگیِ او در شگفت بود. منتبّی حتی در

زمان حیات خود هواداران پرشوری داشت که در دفاع از جمله اشعار او به مقابله با حملات حاسدان و مدعیانی برمی‌خاستند که در فروکاستن از شأن او بی‌انگیزه نبودند و بیشتر به سبب ناخشنودی از خلقیات او به نقد شعر او می‌پرداختند و به همین علت نقدشان از انصاف به دور بود. جز این دو گروه، پس از مرگ منتبی، گروهی دیگر پدید آمد که شعر او را خوش می‌داشت، اما هم از گروه نخست نافذتر و نیکوتر می‌نگریست و هم از گروه دوم هوشیارتر بود و کمتر به دام غرض‌ورزی و مبالغه می‌افتاد. تا مدتی دیدگاه این گروه غالب بود و پس از رخت بستن جمله معاصران شاعر، قاطبه اهل ادب — جز ابوهلال عسکری و ابن خلدون — به تمامی هواخواه او شدند و از قرن پنجم هجری، صفت «شاعر بزرگ» قرین نام «منتبی» شد. تأثیر او بر شعر عربی چنان سترگ و بی‌مانند است که مجال بازگویی آن نیست. همین بس که پس از او همه شاعران مدیحه‌سرای عرب، بیش یا کم و به شیوه‌های گوناگون، از او اثر پذیرفته‌اند.

مهم‌ترین عامل در تأثیر شعر منتبی و جاودانگی آن توجه او به عنصر انسانی است که برآمده از شناخت او از عوالم درون و نشان دادن عمیق احساسات گوناگون و تأمل در مسائل فراگیر بشری است. اگر نبوغ شاعرانی چون بُختری و معری در ذوق هنری آن یکی و اندیشه و نگرش این یکی متجلی است، در منتبی در حکمت عملی او و در همحسی و همخویی و همخوانی با ابنای قوم و روزگار و نوع مشهود است. عامل دیگر اوج هنر شاعری و سخنوری او و عناصر متنوع و چندگانه‌ای است که در شعر او نهفته و سبب تمایل و شیفتگی لایه‌ها و طیفهای مختلفی از مردم و اصحاب ذوق در ادوار گوناگون شده است. شعر او همواره از حیث پابندی به شیوه‌های متعارف و استقلال ابیات و ایتقان ساختار و بافتار مورد پسند کهن‌گرایان، از نظر بی‌روایی در شکستن برخی از سنتهای قدیم و خلاقیت در

آفرینشِ صوّر و معانی نو و هماهنگی میان ساختها و مضامین و پویایی و طراوتِ موردِ تحسینِ نوگرایان، به لحاظ شناختِ ژرفِ شاعر از رموزِ لغت و بلاغتِ موردِ توجّه لغت‌شناسان و ائمّه معانی و بیان و از جهتِ اطلاعات و داده‌های تاریخی و فرهنگی آن روزگار موردِ عنایتِ دانشمندان بوده است.

اشعارِ منتبّی، از روزگار او تاکنون، آن قدر مکرّر و متواتر روایت، گردآوری، تبویب و تنظیم شده که بروکلیمان فصلی به طبقات دیوان او اختصاص داده است. از مهم‌ترین راویانِ ثقه دیوان او از میان معاصران وی ابوالفتح بن جنّی، علی بن حمزه بصری، محمد بن احمد مغربی و قاضی محمد بن احمد بن قاسم محامیلی را می‌توان برشمرد. بیش از پنجاه شرح بر دیوان او نیز احصا شده که از آن میان شرح‌های ابوالعلاء مقرّی، ابوالحسن واحدی نیشابوری و ابوالبقاء عکبری از متقدّمان، و ناصیف و ابراهیم یازجی و عبدالرحمان بُزقوی از متأخران، مشهورتر است. در استنادِ بزرگانِ نحو و لغت و بلاغت و معانی و بیان به شعر او نمونه را می‌توان از ابن هشام در مُغنی و عبدالقاهر جرجانی و ابویعقوب سکاکی یاد کرد. رساله‌ها، جستارها، شروح، پژوهش‌ها و تتبعاتِ برجستگانِ معاصرِ نقد در شرق و غرب درباره شعر او نیز پرشمار است. در شرق از ناصیف یازجی و طه حسین و عباس محمود العقّاد گرفته تا عبدالوّهّاب عزّام و شفیق جبری و طاهر الکیالی، و در مغرب‌زمین از خاورشناسانی چون رایسکه و هامر-پورگشتال گرفته تا نیکلسون و بروکلیمان و بلاشر و فرانچسکو گائربیلی، همه و همه، درباره شعر او به تحقیق پرداخته‌اند.

در ایران نیز از دیرباز اشعارِ منتبّی مدارِ اهتمام بوده است. جز خاندانِ حاکم آل بویه و وزرای فاضل آنان، غالبِ سخنورانِ پارسی‌گوی یا ایرانی‌تبار یا به تحقیق درباره شعر او پرداخته‌اند یا با شعر او انس و الفت داشته، از آن اثر و مضمون پذیرفته و بدان استناد یا

تمثّل کرده‌اند. صاحب بن عبّاد، ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی، ابوالحسن محمد بن احمد مغربی، ابوالحسن حمزه بن محمد اصفهانی، ابن فورجه بروجردي، قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی، ابوطالب وحید بغدادی، ابوالقاسم عبدالله بن عبدالرحمان اصفهانی، ابوحيان توحیدی، ابوالمظفر محمد بن آدم هروی، ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ابومحمد طاهر بن حسین مخزومی بصری، ابن الساربان کاتب شیرازی قمی، ابوالمظفر عبدالله بن حسین نحوی مروزی سمرقندی، ابوالفتح ثابت بن محمد جرجانی، ابن دوست نحوی، ابومنصور محمد سمعانی، عبدالقاهر جرجانی، مؤیدالدین طغرای، ابومحمد حسن بن بندار تفلّیسی و به روایتی امام فخرالدین رازی از جمله این راویان، شارحان، ناقدان یا خوشه‌چینان شعر متنبی بوده‌اند. عنصری بلخی، منوچهری دامغانی، عمیدالملک کندری، قطران تبریزی، مسعود سعد سلمان، امیر معزی، ادیب صابر ترمذی، انوری، جمال‌الدین اصفهانی، ظهیرالدین فاریابی و مولانا جلال‌الدین رومی نیز شعر متنبی را نیک می‌شناختند و اغلب آنان برخی از مضامین او را بازسازی کرده‌اند. حتی مؤلفان و منشیان بزرگ هم در ضمن آثار و منشآت خود به ابیات او استناد جسته‌اند. بدیع‌الزمان همدانی، ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، هجویری، بیهقی، غزالی، ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری، عین‌القضاة همدانی، نصرالله منشی، نظامی عروضی، مؤیدالدوله بدیع اتابک جوینی، ابن فندق، ظهیری سمرقندی، رشید و طواط، افضل‌الدین ابو حامد احمد کرمانی، سعدالدین وراوینی، محمد عوفی، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، بهاء‌الدین کاتب، علاء‌الدین عظاملک جوینی، خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، هندوشاه نخجوانی و و صاف الحضره از این جمله‌اند.

اما بیش از همه، شیخ اجل سعدی از متنبی اثر پذیرفته است. سعدی

چه در نظم چه در نثر بسیاری از مضامین منتبی را اقتباس کرده یا از او ملهم شده و کلیات او شاهد صدقی بر این پردازش شیوا و دلنشین است. این مجال استیفای همه شواهد را بر نمی‌تابد و از میان آن همه، تنها به این چند مثال بسنده می‌شود^۹:

منتبی:

مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لَجُرْحٍ بِمِيتٍ إِسْلَامٌ

سعدی:

از ملامت چه غم خورد سعدی مسرده از نیشتر مترساش

منتبی: إِنَّ النَّفِيسَ نَفِيسٌ حَيْثُ كَانَ.

سعدی: جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است.

منتبی:

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كِبَاراً تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجَامُ

سعدی:

جان شیرین که رنج‌کش باشد تن مسکین چگونه خوش باشد

منتبی: كُلُّ مَا يَمْنَحُ الشَّرِيفُ شَرِيفُ

سعدی: کز دست نیکوان همه چیزی نکو بود

منتبی: وَأَعْيَا دَوَاءُ الْمَوْتِ كُلُّ طَبِيبٍ

سعدی: که در طب ندیدند داروی موت

^۹ برای تسبیح بیشتر در این زمینه باید به پژوهش ماندگار فرزانه سخت‌کوش استاد حسین علی محفوظ به نام منتبی و سعدی رجوع کرد.

منتبی:

يَا أَغْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي
فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَفْنَمُ وَالْحَكَمُ

سعدی:

هرچه کنی تو برحق حاکم و دست مطلق
پیشِ که داوری برند از تو که خصم و داوری

منتبی: انا الفریقُ فما خوفي مِنَ الْبَلَلِ

سعدی: غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را

منتبی: وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمَتِ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

سعدی:

چو با سفله گویی به لطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی

منتبی: وَمَنْ جَعَلَ الْإِحْسَانَ قَيْدًا تَقَيَّدَا

سعدی: چه کنم پای بندِ احسانم

منتبی: وَفِي الْمَاضِي لِمَنْ بَقِيَ اعْتِبَارُ

سعدی: نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند.

منتبی:

أَبْدَأُ تَسْتَرِدُّ مَا تَهْبُ الدُّرُّ
يَا فَيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا

سعدی:

خلاف عهد زمان بی‌خلاف معلوم است
که هیچ نوع نبخشد که باز نر باید

منتبّی:

فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ

سعدی: که بی سیم مردم نبرزند هیچ

و

صاحب هنر که مال ندارد تباہن است.

منتبّی:

رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ إِذَا أَطَارَبَ الرَّيْحُ عَنْهُ الثُّوبُ لَمْ يَبِينِ

سعدی:

باد اگر بر من اوفتد ببرد که نمادست زیر جامه تنی

منتبّی:

كُفِيَ بِجَسْمِي نُحُولًا أَنَّنِي رَجُلٌ لَوْلَا مَخَاطِبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرْنِي

سعدی:

گویی بدن ضعیف سعدی نقشی است گرفته از میانت

گر واسطه سخن نبودی در وهم نیامدی دهانت

منتبّی: أَمْ سَاوِرُ أَمْ قَرْنُ شَمْسٍ هَذَا؟

سعدی: ندانم قرص خورشید است یا رو؟

منتبّی:

و أَسْمَعُ مِنْ أَلْفَاظِهِ اللَّغَةِ الَّتِي يَلْدُ بِهَا سَنِي وَ إِنِ ضُمْنَتْ شَعْنِي

سعدی: که دشنام از لب لعلت به شیرین تر دعا ماند.

منتبّی: وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ

سعدی: زر از سنگ خارا برون آورند

متنبی:

تَلَقَّى الحُسَامُ عَلَى جِرَاءَةٍ حَدَّوْهُ مِثْلَ الْجَبَانِ بِكَفِّ كُلِّ جَبَانٍ
سعدی: بر مخنث سلاح جنگ چه سود؟

متنبی:

رِضَاكَ رِضَايَ الَّذِي أُوتِرُ وَ سِرُّكَ سِرِّي فَمَا أَظْهَرُ
سعدی:

پیام ما که رساند به خدمتش که رضا
رضای توست گرم خسته داری ار خشنود

متنبی: وَمَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقْلَلَ السَّوَابِيَا
سعدی: هر که به معظمی رسد ترک دهد محقری

متنبی: أَغَالِبُ فِيكَ الشَّوْقَ وَالشَّوْقُ أَغْلَبُ
سعدی: شوق را بر صبر قوّت غالب است



کتاب حاضر مجموعه‌ای منتخب از شعرهای متنبی است که به همت و تشخیص خاورشناس معروف آرثر جان آربری برگزیده و نخست بار در ۱۹۶۷ با ترجمه انگلیسی او در سلسله انتشارات دانشگاه کیمبریج منتشر شده است. چنان که می‌نماید، گزینش شعرها علاوه بر جنبه‌های هنری و بلاغی و اشتهاار قصاید و پاره‌ها، به ترتیب ناظر به مراحل گوناگون حیات شاعر و تحولاتی است که او از جوانی تا واپسین ایام عمر به خود دیده بوده است. بالطبع مثل هر انتخابی، وجهه نظر و شناخت و ذوق گزینشگر در اختیار نمونه‌ها تعیین‌کننده است. و چون برای نشر سه‌زبانه شعرها این انتخاب و ترجمه انگلیسی آن مد نظر

قرار گرفته بود، به ناچار در ترجمه فارسی از همین اختیار تبعیت شد. با این همه، باید تصریح کرد که اغلب قصاید مشهور متنبی در این کتاب فراهم آمده است. ترجمه انگلیسی شعرها نیز در سراسر متن مقرون به صحت و امانت است. با وجود این، برای نگارنده در مواردی معدود — و نه بسیار — محل تأمل بوده است. برای مزید فایده، علاوه بر ترجمه سه‌زبانه، فصلی شامل معانی لغات دشوار قصاید و شرح مختصر اعلام و اشارات و دقایق شعری نیز در پایان کتاب آمده است و نشانه ستاره (☆) در متن ترجمه فارسی هر بیت برای ارجاع به شماره همان بیت در این فصل است.

حسن ختام این مقدمه را بر خود فرض می‌دانم که از دوست دیرین و برادر نازنین، فرزانه گرانقدر بزرگوار، جناب آقای مهندس مهدی فیروزان مدیرعامل محترم شهر کتاب، که ترجمه فارسی این مجموعه را به نگارنده پیشنهاد کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم و از جناب آقای لطف‌الله ساغروانی مدیر ارجمند نشر هرمس و همکاران ساعی ایشان که همگی در طبع نفیس این اثر همتی درخور نشان دادند، تقدیر و تشکر کنم.

م. اسوار

مرداد ۱۳۸۴